شهادت در طریق سلیمانی

گفت‌وگوی «جوان» با تعدادی از خانواده شهدای حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان

تشییع پیکر محمدامین صفرزاده

■ صغری خیل‌فرهنگ

چه نیک فرمودند که شهید سلیمانی برای دشمنانش خطرناک‌تر از سردار سلیمانی است، حادثه تروریستی ۱۳ دی ماه خود گواه روشن این ادعاست. ۱۳ دی ۱۴۰۲؛ روزی که همه چیز خوب بود؛ حال زائران مزار حاج‌قاسم، حال موکب‌داران خادم، حال همه آنهایی که در آن روز خودشان را به میعادگاه دلدادگی رسانده بودند. آن روز بوی اسپند، چای بابونه و هلالبیکم خادمان عراقی موکب شهید ابومهدی المهندس، با صدای دلنشین پسر نوجوانی که برگ‌برگ کتاب «از چیزی نمی‌ترسیدم» حاج‌قاسم را برای زائران باز خوانی می‌کرد، در آمیخته بود، اما دشمن این حال خوش معنوی و شهدایی ملت را هم تاب نیاورد و یک باره همه چیز به هم ریخت؛ داعش صفتان بار دیگر دست به ترور زدند و داغدارمان کردند؛ داغدار شهیدانی چون محمدامین صفرزاده، محمدعلی عابدینی و شهید عابد منصوری‌نژاد. فرصتی شد و من به رسم همان زنده نگه‌داشتن یاد شهدای مکتب حاج‌قاسم پای حرف‌های خانواده‌شان نشستم؛ پای حرف‌های پدر شهید محمدامین صفرزاده و او برایم از دیدار محمدامین با حاج‌قاسم گفت. از کتاب شهدای مدافع حرمی که حاج‌قاسم به محمدامین هدیه کرد و از آن پس شهادت شد یکی از آرزوهای این نوجوان ۱۵ ساله. پای حرف‌های برادر انه شهید محمدعلی عابدینی هم نشستم که می‌گفت، شهید محمدعلی عابدینی در دوران جنگ سرباز حاج‌قاسم بود. بعد از جنگ در مسیر حاج‌قاسم ماند و ۱۳ دی ماه میهمان حاج‌قاسم شد و نهایتاً در جوار فرمانده شهادتش را به آغوش کشید. او از همجواری برادرش با شهید گمنام و میهمان نازدوار روستا هم برایم روایت کرد. سخت و تلخ بود که پای حرف‌های برادر شهید عابد منصوری‌نژاد بنشینیم. وی از برادرش گفت که تزریق اشتباه یک آمپول در دوران کودکی قدرت تکلم و راه رفتن را از او گرفته بود و از شفای برادر شهیدش برایم روایت کرد که از دستان مبارک امام رضا(ع) در هفت سالگی گرفت و ۱۳ دی ماه ۱۴۰۲ میان همه دلواپسی خانواده عاقبتش با شهادت گره خورد. متن پیش رو حاصل این همکلامی است.

بعد از آن دیدار حاج‌قاسم الگوی پسرم شد

شهید محمدامین صفرزاده

شهید محمدامین صفرزاده در دفتر اول نشسته چپ

مهدی صفرزاده پدر شهید محمدامین صفرزاده و اهل کرمان است. او از روز حادثه و شهادت فرزندش اینگونه روایت می‌کند: من دو پسر دارم، محمدامین و ابوالفضل. محمدامین ۱۵ سال داشت که در حادثه تروریستی گلزار شهدای کرمان به شهادت رسید. روز ۱۳ دی ماه محمدامین به همراه مادر و برادرش به گلزار رفته بودند و قرار بود من هم بعد از اتمام کارم که به گلزار بروم و همدیگر را اینجا ببینیم. قبل از حادثه تروریستی با بچه‌ها هم تماس گرفتم و آنها گفتند که از دحام زیادی در گلزار و مسیر است. برای همین من گفتم من دیگر نمی‌رسم به گلزار، بیایم و برای تبریک روز مادر به خانه مادرم‌زرگ می‌روم. قرار ما این بود که بعد از اتمام زیارتشان آنها هم به منزل مادربزرگ بیایند و همدیگر را از نزدیک کنیم. حدود ساعت ۱۴:۳۰ بود که با مادرمحمد تماس گرفتم که او پاسخ نداد. با خودم گفتم به خاطر شلوغی متوجه تماسم نشده است. بعد با محمدامین تماس گرفتم. گفتم: کجایی بابا؟ گفت: من پیش مادر نیستم. آنها جایی دیگر هستند و من آمدم پایین، سمت ماشین مادر و منتظرم او بیاید و به خانه مادربزرگ بیاییم؛ محمدامین مادربزرگش را خیلی دوست داشت. بعد از تماس من، دیگر محمدامین منتظر آمدن مادرش نشده و خودش مسیر گلزار را پیاده به سمت خانه مادربزرگ می‌آید. کمی بعد هم خبر انفجارهای تروریستی را شنیدم. که محلی اینکه این خبرها را شنیدم، محمدامین پسر خوب و سر به راهی بود. حالا برادرش ابوالفضل که ۵/۵ سال از محمدامین کوچک‌تر است، شرایط سختی دارد. فلج‌مادر و اطراف ما شلوغ است، شاید این تنهایی را حس نکند، اما از آن قطعه‌ای از ابوالفضل که همچون دوست و رفیق صمیمی همدیگر بودند، فقدان محمدامین و نبودنش تلخ خواهد بود. بسیاری از تصاویر محمدامین در گوشی خودش است که تا یک روز بعد از شهادتش زنده می‌کرد، اما من هنوز نتوانسته‌ایم گوشی او را پیدا کنیم. می‌دانم که خواست خدا بود که قسمتش این شد. می‌دانم که او به بهترین عاقبت‌بخیری رسید. می‌دانم که او خودش شهادت را دوست داشت؛ اما من پدرم و دلنگی‌های خودم را دارم. خانواده‌ی تای‌بی‌های خودش را دارد. او برای ما عزیز بود، برای مادرش و برای ابوالفضل. همه این شهدا برای خانواده‌های‌شان عزیز بودند. امیدوارم همانطور که من با این نبودن محمدامین کنار آمده، خانواده‌ام هم بتوانند. از خدا برای خانواده‌ام صبر می‌خواهم. تا امروز خدا صبرش را داده و امیدوارم بتوانم با هم تحمل کنم و تاب بیاورم.

به کدامین گناه

او در پایان می‌گوید: من بر این عقیده هستم که حاج‌قاسم از بسیاری از منیت‌ها گذشت، از بسیاری از تعلقات خاطر، از تعلقات مادی و دنیایی گذشت. به قول کرمانی‌ها حاج‌قاسم تافته جدابافته بود. درست است که ما می‌گوییم ما سرباز حاج‌قاسم هستیم! اما باید بحق جای او باشیم. آنها هم که این حولات را رقم زدند، بدانند که با این اقدامات نمی‌توانند مانع خمور ما شوند. محمدامین چه گناهی داشت؟ محمدامین نیروی نظامی بود؟ او در میدان نبرد بود؟ اسلحه به دست گرفته بود؟ نه، هیچ کدام نبود؛ آنها از حضور امثال محمدامین‌ها می‌ترسند. همه آنها که انجام دادند، گناهی نداشتند، آنها آمده بودند برای پاسداشت مقام یک فرمانده و شهادتش. آنها از این هم می‌ترسند. آنها از زائران حاج‌قاسم هم هراس دارند. فقط این را بگویم، به کدامین گناه فرزندان ما را اینگونه به شهادت رساندند؟!

هدیه حاج‌قاسم

بعد از آن حاج‌قاسم شد الگوی محمد. علاقه و دلبستگی محمدامین به حاج‌قاسم همیشگی بود. هر مرتبه محمدامین تصاویر و فیلم حاج‌قاسم را در تلویزیون مشاهده می‌کرد، با توجه خاصی محو اینها می‌شد. نمی‌دانم مهربانی و مردمداری حاج‌قاسم بود یا شجاعت کنار آن قطعه‌ای از ابوالفضل که همچون دوست و رفیق صمیمی همدیگر بودند، فقدان محمدامین و نبودنش تلخ خواهد بود. بسیاری از تصاویر محمدامین در گوشی خودش است که تا یک روز بعد از شهادتش زنده می‌کرد، اما من هنوز نتوانسته‌ایم گوشی او را پیدا کنیم. می‌دانم که خواست خدا بود که قسمتش این شد. می‌دانم که او به بهترین عاقبت‌بخیری رسید. می‌دانم که او خودش شهادت را دوست داشت؛ اما من پدرم و دلنگی‌های خودم را دارم. خانواده‌ی تای‌بی‌های خودش را دارد. او برای ما عزیز بود، برای مادرش و برای ابوالفضل. همه این شهدا برای خانواده‌های‌شان عزیز بودند. امیدوارم همانطور که من با این نبودن محمدامین کنار آمده، خانواده‌ام هم بتوانند. از خدا برای خانواده‌ام صبر می‌خواهم. تا امروز خدا صبرش را داده و امیدوارم بتوانم با هم تحمل کنم و تاب بیاورم.

روایتی از یک دیدار خودمانی

پدر شهید از دیدار محمدامین با حاج‌قاسم روایت می‌کند: دیداری که همه زندگی او را تحت‌الشعاع خود قرار داد. او می‌گوید: من به شکل پیمانکاری با مخابرات کار می‌کنم. سال ۱۳۹۶ از شرکت به من زنگ زدند که بیا تیزاگهای حاج‌قاسم بروم. باید داخل حسینیه یک کار فنی انجام می‌دادم. وقتی از شرکت با من تماس گرفتند، برسد. آنطور که ما متوجه شدیم محمدامین همین که از عامل انتحاری خودش را منفجر و ترکش‌ها به پشت محمدامین اصابت می‌کند. من برای شناسایی پیکرش رفتم و محمدامین را شناسایی کردم. همان کارت عابر هم به ما کمک کرد. راستش را بخواهید تا چند روز خیلی از دست خودم دلخور بودم، به خودم می‌گفتم: چرا من زنگ زدم و گفتم بیا بیا خانه عزیز، اما باز خودم را دلداری می‌دهم و می‌گویم نقدیر این بود که در آن لحظه اتفاق بیافتد. فیلمی هم در فضای مجازی پخش شده که من محمدامین را در آن فیلم دیدم. بارچه‌ای روی او انداخته بودند و امدادگران و مردم در حال کمک‌رسانی به مجروحان بودند. از همان فیلم هم متوجه شدم که او در لحظه اول به شهادت رسیده است. ماز روی لباس‌ها و قد و قامتش او را تأیید کردیم. پسرم قد و قامت بلندی داشت.

و آن دست نوازشگر حاج‌قاسم

پدر شهید می‌گوید: نهایتا بعد از برگزاری مراسم باشکوه تشییع شهدای حادثه تروریستی و از دفن شهید سلیمانی به خاک سپردیم. نمی‌دانم از همان روزی که محمدامین حاج‌قاسم را در بیتزاگرام ملاقات کرد چه بر او گذشت و آن دست نوازش حاج‌قاسم با او چه کرد که از آن به بعد ارادت زیادی به حاج‌قاسم و یارانش پیدا کرد. او بعد از خواندن آن کتاب آرزوی شهادت داشت. آرزوی شهادتی که شاید در لفظ می‌آمد و برای او در آن شرایط و سن و سال عجیب به نظر می‌رسید. محمدامین پسر خوب و سر به راهی بود. حالا برادرش ابوالفضل که ۵/۵ سال از محمدامین کوچک‌تر است، شرایط سختی دارد. فلج‌مادر و اطراف ما شلوغ است، شاید این تنهایی را حس نکند، اما از آن قطعه‌ای از ابوالفضل که همچون دوست و رفیق صمیمی همدیگر بودند، فقدان محمدامین و نبودنش تلخ خواهد بود. بسیاری از تصاویر محمدامین در گوشی خودش است که تا یک روز بعد از شهادتش زنده می‌کرد، اما من هنوز نتوانسته‌ایم گوشی او را پیدا کنیم. می‌دانم که خواست خدا بود که قسمتش این شد. می‌دانم که او به بهترین عاقبت‌بخیری رسید. می‌دانم که او خودش شهادت را دوست داشت؛ اما من پدرم و دلنگی‌های خودم را دارم. خانواده‌ی تای‌بی‌های خودش را دارد. او برای ما عزیز بود، برای مادرش و برای ابوالفضل. همه این شهدا برای خانواده‌های‌شان عزیز بودند. امیدوارم همانطور که من با این نبودن محمدامین کنار آمده، خانواده‌ام هم بتوانند. از خدا برای خانواده‌ام صبر می‌خواهم. تا امروز خدا صبرش را داده و امیدوارم بتوانم با هم تحمل کنم و تاب بیاورم.

محمدامین هم در خانه بود. از من پرسید بابا کجا می‌روی؟ گفتم: می‌خواهم بروم پست آنفرهای حاج‌قاسم، کاری دارم باید انجام دهم. محمدامین گفت: من هم می‌خواهم بیایم. گفتم: من برای کارم می‌روم. گفت: نه من می‌خواهم بیایم و آنجا را ببینیم. محمدامین هیچ وقت من را به محل کار نمی‌آمد، اما آن روز اصرار کرد و گفت: می‌خواهم با شما بیایم. باهم رفتیم بیتزاگرام(ر). من بالای نردبان بودم و محمدامین از پایین مراقب بود. نیم ساعتی از حضور ما در بیتزاگرام نگذشته بود که از محمدامین پرسید کلاس چندمی؟ مدرسه می‌روی؟ ایشان فکر می‌کرد که محمدامین ترک تحصیل کرده و کار می‌کند. کمی باهم صحبت کردند، محمدامین به حاج‌قاسم گفت: محصل هستم و امروز آمدم کمک بابا. بعد حاج‌قاسم کتابچه‌ای در مورد شهدای مدافع حرم آورد و به محمدامین داد.

شهید محمدعلی عابدینی در گلزار شهدای کرمان

نوه شهید محمدعلی عابدینی
جانباز محمد حسین عابدینی

پدر شهید محمدعلی عابدینی

جانباز محمدعلی عابدینی

شهادت در سالرو شهادت فرمانده

شهید محمدعلی عابدینی

حسین عابدینی برادر شهید محمدعلی عابدینی از شهدای حادثه تروریستی کرمان است. او از سربازروزهای جنگ تحمیلی اینچنین می‌گوید: محمد متولد سال ۱۳۴۷ و برادر بزرگ‌تر ما بود که بعد از سال‌ها حضور در جنگ تحمیلی در چهارمین سالگرد شهادت حاج‌قاسم به آروزی رسید و شهید شد. شهادتش را در طریق حاج‌قاسم گرفت. برادرم آرزوی شهادت داشت. او تصویر پسردایی‌مان شهید حاج‌محمد حسینی را در صفحه گوشی‌اش داشت و همه‌اش با عکس پسردایی‌مان صحبت می‌کرد و می‌گفت، پسردایی تو لیاقت شهادت داشتی و من ندانستم. همیشه حسرت شهدا را می‌خورد. او در دوران جنگ سرباز حاج‌قاسم بود. بعد از جنگ در مسیر حاج‌قاسم ماند و میهمان حاج‌قاسم بود که در جوار ایشان به شهادت نائل شد.

رزمنده ۱۴ ساله

برادر شهید از چگونگی حضور رزمنده خانه‌شان در جنگ تحمیلی روایت می‌کند: پدر و مادرم از آن روزها و از حضور محمد در جبهه‌های جنگ تحمیلی یادها برای ما صحبت کرده‌اند. آنها می‌گفتند محمد ۱۴ سال داشت که پیگیر اعزام بود، اما با عزام‌اش موافقت نمی‌شد. او را از پای اعزام برمی‌گردانندند و او هم به ما می‌گفت: شما دعا می‌کنید و قرآن می‌خوانید که من را به جبهه اعزام نکنند. بعد هم از من حوالت برای رفتنش دعا کنیم تا مسیر حضورش هم فراهم شود. نهایتاً با لشکر ۴۱ ثارالله راهی جبهه شد.

حواله بنزین حاج‌قاسم!

حسین عابدینی از خاطرات میدان نبرد برادر و اولین ملاقات او با حاج‌قاسم و حواله بنزین اینگونه روایت می‌کند: روایت شهید از اولین ملاقات و برخوردش با حاج‌قاسم هم شنیدنی است. او می‌گفت: در جبهه من پمپ‌بنزین سوده و بنزین خودروها دست من بود. نیروها حواله‌هایی را می‌گرفتند و می‌آوردند و بعد از اینکه حواله‌ها را از آنها می‌گرفتم، به آنها بنزین می‌دادم. یک مرتبه حاج‌قاسم با ماشین فرماندهی پلایش به حرکت درآمد و قدرت تکلمش برایم روایت کرد که از دستان مبارک امام رضا(ع) در هفت سالگی گرفت و ۱۳ دی ماه ۱۴۰۲ میان همه دلواپسی خانواده عاقبتش با شهادت گره خورد. متن پیش رو حاصل این همکلامی است.

شهید محمدعلی عابدینی

شهید عابد منصوری‌نژاد

عاشق آرامش گلزار شهدا بود و برای همیشه آرام گرفت

شهید عابد منصوری‌نژاد

حامد منصوری‌نژاد برادر شهید عابد است؛ برادری که به گفته خودش به خاطر شرایط جسمی‌اش خیلی‌ها همیشه نگران آخر و عاقبتش بودند؛ عابدی که همیشه چند روز پیش خدا برایش بهترین عاقبت را رقم می‌زند و شهید طریق‌الشهدا می‌شود. می‌گوید: پدرم نظامی و اصالتاً اهل بافت کرمان بود. من برادر بزرگ‌تر شهید عابد منصوری‌نژاد هستم. برادرم متولد سال ۱۳۵۹ بود. در دوران کودکی به خاطر تزریق اشتباه، پاهایش فلج شد و قدرت تکلمش را از دست داد. هفت سال تمام که خانواده برای زیارت او را به مشهد بردند. همان جا حدیثا امام رضا(ع) شدیم و بحمدالله پاهایش به حرکت درآمد و قدرت تکلمش برایم به دست آورد. بعد از آن هم وقتی بزرگ‌تر شد، به خاطر شرایطی که داشت، نتوانست ازدواج کند. اما اهل خانه ماندن و بیکاری هم نبود. برایش تراز ویی تهیه کردیم و او در پارک می‌نشست و مردم را با آن تراز وزن می‌کرد و آن تنها راه امرار معاشش بود. پدرم ۱۰ سال پیش و همراهی‌اش خانواده‌اش را به مشهد بردند. پدرم چهار سال در خانه ماندند و بیکاری هم نبود. برایش تراز ویی تهیه کردیم و او در پارک می‌نشست و مردم را با آن تراز وزن می‌کرد و آن تنها راه امرار معاشش بود. پدرم ۱۰ سال پیش و همراهی‌اش خانواده‌اش را به مشهد بردند. پدرم ۱۰ سال پیگیر آمدن شهید به روستای‌مان رکن‌آباد بود. دوست داشتیم که یک شهید گمنام داشته باشیم. تنها شهیدمان عابد حسین شمس‌الدین هم در شهر صفائیه تدفین شده است. شهید محمدعلی عابدینی ارادت ویژه‌ای به ولایت فقیه و حضرت آقا داشت. عاشق اهل بیت(ع) و شهدا بود. او پیرو مردی بود که سفارش زیادی به ولایت فقیه و حفظ ارکان جمهوری اسلامی داشت. برادرم مسجدی بود. خانه‌اش در همسایگی مسجد قرار داشت. او قبل از اذان به مسجد می‌آمد و بسیاری اوقات خودش اذان می‌گفت. در مسجد دعای کمیل، توسل و زیارت عاشورا برایم می‌کرد. ما در خانه هر شب در جلسات قرآنی حضور داشت. نسبت به خانواده احترام زیادی قائل بود. من ۱۰ سالی از ایشان کوچک‌تر بودم اما آنقدر به من احترام می‌گذاشت که نمی‌دانستم چه کار باید کنم تا محبت‌هایش جبران شود. خوشرو و مهربان بود. هرگز ندیدیم که با ما به تندی صحبت کند. شهادتش را برای والدین‌مان قائل و دستنویس‌شان بود. مهرش کوچک و بزرگ نمی‌شناخت. او در مسیر معنویت و شهدا بود.

وداع با شهید گمنام

فیلم‌ها و تصاویر وداع مردم با شهید گمنام موجود است. او تابوت را می‌بوسید و سر بر تابوت می‌گذاشت. نمی‌دانیم که ایشان در آن دیدار به آن شهید چه گفت و چه زمزمه‌ای با او داشت که شهید آمین گوی دعایش شد و نهایتاً بعد از شهادت در جوار همان شهید گمنام تدفین شد. شهید گمنام در مسیر خانه تا زمین گلزاری برادر مهر. هر زمانی که می‌خواست سر زمین برود، ابتدا به زیارت شهید گمنام می‌رفت. اطراف مزار آن شهید را آب و جارو می‌کرد و بعد به محل کارش می‌رفت. در همین دو هفته وابستگی خاصی به شهید پیدا کرده بود. بعد از شهادت حاج‌قاسم هم به گلزار شهدای کرمان می‌رفت و در مزار شهدا همه دلتنگی‌اش را تسلی می‌داد. ارادت ایشان به حاج‌قاسم زیاد بود، هر جا تمثال زیبای حاج‌قاسم را می‌دید، می‌بوسید و دست روی تصویر می‌کشید. در مراسم تشییع شهید هم شرکت کرد و نسبت به همه شهدا ارادت داشت، اما ارادت خاصی به فرمانده شهیدش داشت. هر زمان صحبت از حاج‌قاسم می‌شد از شخصیت حاج‌قاسم، از مروت، شجاعت و ازبی‌نظیر بودنش و فرماندهی مقتدرانه‌اش در زمان دفاع مقدس خاطراتی زیادی برایم می‌کرد. به نظرم عابد و حاج‌قاسم او را در مسیر سردار سلیمانی به آرزویش رساند.

ترکش‌های سرگردان

به لحظه شهادت می‌رسیم؛ به لحظاتی که مرورش برای برادر شهید هم سخت به نظر می‌رسد. او می‌گوید: روز ۱۳ دی‌ماه، برادرم ابتدای صبح کار کشاورزی‌اش را انجام می‌دهد و همراه خانواده و دختر و نوه‌اش به گلزار شهدای کرمان می‌روند. آنها ماشین را در پارکینگ پارک و با تابوبس‌های که از پارکینگ تا گلزار تدارک دیده شده بود تا مرم‌در امنتقل کنند. خودشان را به گلزار می‌رساندند. همگی زیارت می‌کنند و بعد به اتفاق برمی‌گردند سمت پارکینگ، همین که پیاده می‌شوند تا به سمت خودروی شخصی‌شان بروند، انفجار اتفاق می‌افتد. همسر، دختر و دامادش جلوتر بودند و خودش با نوه‌اش عقب‌تر. برادرم به شهادت می‌رسد و نوه‌اش مجروح می‌شود. ترکش زیر زانوی پای چپ نوه‌اش اصابت می‌کند. چند روز پیش در بیمارستان پیامبر اعظم کرمان حراحی شد و الحمدلله حلال‌شکر خوب است. اما مشکل راه رفتن دارد و نمی‌تواند پایش را پس بگذارد. برادرم به وخیمیت رو. ترکش از پشت به زانو، پهلو و کمر برادرم اصابت می‌کند و بر اثر خونریزی زیاد در بیمارستان به شهادت می‌رسد.

جانباز شهید

برادر شهید در ادامه می‌گوید: عمر روز شهادت بود و من در محل کارم مشغول انجام مراسمی بودم. خبر بمبگذاری را هم از طریق خواهرم متوجه شدم که گفت کرمان بمبگذاری شده است. بعد از آن با برادرم حین تماس گرفتم و او گفت: ما در گلزار بودیم اما فاصله داشتیم که انفجار اتفاق افتاد. بعد به خواهر دیگرم زنگ زدم، او هم گفت: ما هم در گلزار بودیم اما فاصله داشتیم. بعد یکی از بستگان با من تماس گرفت و گفت: در بیمارستان باهنر آشنا دارید یا خبر؟ سؤال کردم چه شده؟ گفت: گفته‌اند برادرت زخمی شده، ما می‌خواهیم حالش را جویا شویم؟ من نمی‌دانستم که محمدعلی و خانواده‌اش در گلزار حضور داشتند!

بعد با دامادمان تماس گرفتم و او گفت: ما نمی‌توانیم وارد بیمارستان شویم و از شرایط او بی‌خبریم. به ما اجازه ورود به بیمارستان را نمی‌دهند. کمی بعد با من تماس گرفت. گویا بعد از آن هر طور بود وارد بیمارستان می‌شود. او گفت: حسین اگر می‌خواهی بیایی باید. محیط حالش خوب نیست! ما شهادتش بی‌خبر بودیم. من با خودم گفتم، فقط‌خبری شده است. گفتم: حقیقت را بگویید حالش چطور است؟ دامادمان گفت: خون زیادی از او رفته، کار از کار گذشته، متوجه شدند من و من خبر شهادت را به خانواده دادم.

دشمن هراس دارد!

او می‌گوید: دشمنان از سیل جمعیتی که مشتاقانه رهرو مسیر حاج‌قاسم هستند و به سمت او می‌روند، می‌ترسند و می‌دانند که اینها سربازان حاج‌قاسم هستند که راه و هدف و آرمان ایشان را ادامه خواهند داد. دشمنان می‌دانند این نوجوانان و جوانان خودشان در آینده حادثه‌آفرینی دیگرند. برای همین نمی‌خواهند این شکوه مقاومت را قدرت را ببینند و همه تلاش‌شان را می‌کنند که این شکوه را کمرنگ جلوه دهند، اما نمی‌دانند به هر دلیل و هر اراده‌ای که در راه حاج‌قاسم شهادت نصیبت شد، چقدر ارزوی شهادت داشتی و چقدر با حسرت فراوان به عکس‌های شهیدان نگاه می‌کردی و در چشمانت چیزی جز گای کاش منو شهید شده بودم، نمی‌شد خواند. باید شهیدم تنها فرق من را فرزندان شهیدان این است که آنها لحظه شهادت پدرشان را دیده‌اند اما من دیده که مادرت مادرت حضور دارن (مرادرمی) ترکش به پهلویت برخورد کرد و خدا تو را به آرزویت رساند، حرف‌های زیادی در دل دارم که نمی‌دانم چطور آنها را بگویم، اما یک چیز باید جانم، خیالت راحت باشد همه هوایم را دارند اما چه کنم دلم فقط هوای تو را دارد.

دستنوشته دختر شهید محمدعلی عابدینی

نوزادی شهید حاج‌قاسم بودی

سلام صدایت را نمی‌شنوم که مثل همیشه با لبخند جواب سلامم را بدهی، اما کاش می‌دانم تو مهربان‌تر از اینی که سلامی را بی‌جواب بگذاری، جواب من را می‌دهی، اما من دگر لایق شنیدن صدایت نیستم و چقدر صدایت قشنگ بود. نمی‌دانم الان باید خوشحال نبودن باشم که ارزویت رسیدی یا ناراحت از نبودنت. ندیدنت، نداشتنت، چه سه‌ماه‌ی دانستنی خنا تو را خرید و چه سه‌ماهی من داشتنم که دست‌پرورده چنین پدری بودی. پدرم نعمت اصالت، شجاعت، مردانگی و ایمان را در خون من تزریق نمودی، اینها نعمت‌هایی است که هر گز فروشی نیست که حتی پدران به ظاهر ثروتمند هم نمی‌توانند در هیچ معامله‌ای آن را خرید و فروش کنند. حالا که فکر می‌کنم تو زیادی شبیه حاج‌قاسم بودی؛ مهربانی، دلسوزی، صبوری، ایمان، صلابت، خوشرو و خوش‌برخورد بودنت و احترام گذاشتنت به همه و آخر هم در راه حاج‌قاسم شهادت نصیبت شد، چقدر ارزوی شهادت داشتی و چقدر با حسرت فراوان به عکس‌های شهیدان نگاه می‌کردی و در چشمانت چیزی جز گای کاش منو شهید شده بودم، نمی‌شد خواند. باید شهیدم تنها فرق من را فرزندان شهیدان این است که آنها لحظه شهادت پدرشان را دیده‌اند اما من دیده که بکاهد به فرموده امام هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید. اینها هر چه دست و پا می‌زنند، نمی‌توانند از این هلاکت و نابودی نجات پیدا کنند.

اشداء علی الکفار و رحماء بینهم

برادر شهید در پایان به عزت و جایگاه حاج‌قاسم در میان مردم اشاره می‌کند و می‌گوید: آن چیزی که به حاج‌قاسم عزت و شکوه داد، احترام او به مادر و پدرش و حرمتی بود که برای خانواده شهدا قائل بود. او همیشه از احوالات خانواده شهدا و فرزندان شهید جویا می‌شد، حتی زمانی که در میدان نبرد بود، از حال آنها غافل نبود. حاج‌قاسم نسبت به دوستان مهربان و با دشمنان غضب داشت، او به معنای واقعی اشداء علی‌الکفار و رحماء بینهم بود. اینگونه بود که مهر حاج‌قاسم در دل همه قرار داشت. او مرد میدان بود. ارادت خاص ایشان به حضرت آقا بسیار دلنشین بود. ایشان در محضر رهبری دست به سینه و سر به زیر بود. همه اینها برای ما درس است.

■■■

از طریق رسانه شما به عوامل تروریستی صهیونیستی - امریکایی می‌گویم این اقدامات کوکورانه و بزدلانه شما هیچ‌گاه نمی‌تواند این مسیر و راه را، این هدف را کمرنگ کند و از این شکوه و عظمت بکاهد و به فرموده امام هیچ غلطی نمی‌توانید بکنید. اینها هر چه دست و پا می‌زنند نمی‌توانند از این هلاکت و نابودی نجات پیدا کنند

عابد تشنه می‌شود و به خواهرم می‌گوید: من می‌روم یک بطری از موکب کناری بگیرم و بیایم. خواهرم به او می‌گوید: ۲۰ دقیقه دیگر باید برگردیم خانه، کار ما تمام می‌شود. صبر کن بعد از اجرای سرود، اما عابد می‌گوید: من زود برمی‌گردم. عابد از خواهرم جدا می‌شود و بعد هم که خانه‌اند انفجار رخ می‌دهد. خواهرم در آن شلوغی هر چه به دنبال برادرم می‌گردد، او را پیدا نمی‌کند. در همین حین یکی از کسانی که برادرم را می‌شناخت به خواهرم می‌گوید، نگران نباش برادرت شهید شده و افتاده روی زمین. خیلی غمبرداری هم کرده بود. در آن فیلمی که به عنوان اولین فیلم از حادثه منتشر شد، برادرم با صورت بر زمین افتاده و پای سمت چپش شکسته و به سمت جلو برگشته بود و صحنه‌های تلخی را در آن حادثه تروریستی شاهد بودیم.

تسلی خاطر کنار شهدا

او در ادامه می‌گوید: فردای آن روز را میگر برادرم را در بیمارستان باهنر کرمان پیدا کردیم. برادرم از ناحیه شکم و سینه مجروح شده بود. بعد از آن هم همراه با دیگر خدمات‌اش در گلزار شهدای کرمان تشییع و تدفین شد. من و خواهرم خیلی نگران آینده او بودیم، اما خدا بهترین عاقبت را برای او رقم زد. شب قبل هم خود عابد خواب دیده بود، او برای ما خیلی را تعریف کرد اما نه نمی‌دانستیم خوابش یا شهادت تعبیر می‌شود. در خواب مادرم را دیده بود. عابد گفت: در بیمارستان بودم که مادر آمد و روی من یک پتو کشید. برادرم که این خواب عابد را شنید گریان شد، بعد از عابد خواست که فرمانده گلزار نرود و در خانه بماند، اما عابد اصرار داشت. سالرو شهادت سردار سلیمانی همراه خواهرم به گلزار شهدا برود. او رفت کنار شهدا و برای همیشه تسلی پیدا کرد. برادرم قلب مهربانی داشت. همان طور که به شما گفته‌وقتی کنار مزار شهدا می‌رفت، آرام می‌شد و به ما می‌گفت: جای مثل اینجا نیست که من را تسلی دهد.

حضور عاشقانه مردم در گلزار

برادر شهید در پایان به شکست نقشه‌های دشمن در چنین حوادثی اشاره می‌کند و می‌گوید: این انفجارها و حوادث تروریستی اگر برای نیامدن و حضور مردم در کنار شهدا طراحی شده، قطعاً شکست خورده است. اگر این حادثه در جای دیگری رقم خورده بود، مردم می‌ترسیدند، اما بعد از حادثه مردم همچنان در مسیر گلزار بودند. مردم صحبت را خالی نگذاشتند. هر کسی می‌دید، می‌گفت: زائران رجه شجاعتی دارند؟! بسیاری می‌خواهند روحیه مردم را تضعیف کنند و از راه دور نشسته‌اند و برای مردم ما تعیین تکلیف می‌کنند. همان آقای مالزورزشکار که بیرون گود نشسته و حضور مردم را در همایش سالرو شهادت حاج‌قاسم به خاطر خوردن نذری و نوشیدن یک لیوان شربت می‌داند، نمی‌دانم اصلاً دلیل از صحبت کردن، فکر می‌کند؟ من از برادر خودم برای‌تان می‌گویم که اصرار داشت بروند. می‌گفت: روح من در میان شهدا آرام می‌گیرد. من خودم این را از زبان او شنیدم، به کسی مجبوری گرد بوده، نه سود مادی برایش داشت. هر چه عزت عشق بود و علاقه.

چطور می‌خواهند این عشق و شور را از ما بگیرند، اینها با جان و دل ما در آمیخته است. حاج‌قاسم عزیز دل ماست. اکثر مردم بر این باور هستند که اگر حاج‌قاسم نبود، ما به جای یمن و سوریه رو به آرماج حملات دشمنان و داعشی‌ها بودیم. او مردان مدافع حرم برای امنیت ایران تلاش کردند و زحمات زیادی کشیدند. ایشان اجازه نداد به خاک و ناموس ما تجاوز شود. او برای همه ما یک اسطوره است.

عکاس: ایرانشهر، مدیرکار: جوان